



جانبازی قوماندان، پاسداری خاتون



مریم
قربان زاده
نویسنده

خورشید

اسرائیل روی تل قرین عروج کرد و خاتون ماند. از همان روز، شهر به شهر رفت تا به همه ثابت کند جهاد تمام شدنی نیست و ایثار به آخر نمی‌رسد.

علم تفسیر، زمان طولانی تری از علم شهادت روی دست هاست. علم شهادت در یک نیم روز عاشورایی به آسمان می‌رسد اما علم تفسیر هزاران سال دست به دست می‌چرخد و نسل به نسل منتقل می‌شود.

یازده سال، همه زندگی خاتون و قوماندان نبود. هرچند روی سجد آن‌ها همین یازده سال ثبت شده است، عمر با هم بودن خاتون‌ها و قوماندان‌ها به درازای تاریخ عشق و ایثار و انسانیت و شهادت است.

این روزها که سپاس از پاسداری و جانبازی است، پاس بدراریم ارج و صبر خاتون‌ها را. جانبازی و پاسداری این زنان مظلوم و تنها را گرامی بدراریم. این زن‌ها که کودکانشان را در این سال‌های سختی و یتیمی به ثمر رسانده‌اند و سایه پدری بر سرشان گسترانده‌اند، دنیایی حرف دارند که شاید هیچ زمانی بر زبان نیاورند. همدلی کنیم با آن‌ها، نه فقط هم زبانی.

علیرضا توسلی، مجاهدی که با شوروی سابق در دهه ۸۰ میلادی جنگیده و در دفاع مقدس ایران تفنگ دست گرفته بود و بعد از اخراج متجاوزان ارتش سرخ شوروی ماه‌ها و هفته‌ها برای جهاد به افغانستان می‌رفت و شیرینی غزلیات حافظ را با گویش پارسی دری حلاوتی دوچندان می‌بخشید، همان مردی بود که زندگی را برای خاتون عمق می‌بخشید و او را از روزمره‌ها فاصله می‌داد.

قوماندان مرز نداشت. شمشیر جغرافیا را می‌دید و درد می‌کشید اما خودش برای تیغه این شمشیر اعتباری قائل نبود. در ایران مسکن داشت اما بدون تنفس در کوچه‌های افغانستان نمی‌توانست سالی را سر کند. سنگر او با هیچ مرزی محدود نشد. خاتون هم بی‌مرزی را آموخت. برایش هیچ‌جا با وطنش فرقی ندارد وقتی ندای مظلوم بلند است. سنگر خاتون همین‌جا بود، پشت سر قوماندان.

تصور اینکه قوماندان، خسته و خاکی و تشنه پشت تخته‌سنگی پناه بگیرد و برای خاتون از جنگ بنویسد و دل‌تنگی و دوری و ایبات حافظ را ضمیمه کند و نامه را به دست نامه‌رسان امین برساند تا برای خاتون به ایران ببرد، آدم را مشتاق جهاد می‌کند.

پاسخ‌های پرمحبت و ایثار خاتون یعنی: باش و نبرد کن! من هستم. خاطرت جمع! سنگر پشت سرت با من. تو فقط پیش برو! یعنی: من پاسداری می‌کنم از میراثی که می‌گذاری، از همین سه فرزندی که کوچک‌ترشان سه‌ساله است. پاسداری می‌کنم از نیت و قصد تو و دیگر مردان هم‌رزمت. پاسداری می‌کنم از هدف و تکلیف تو. تو برو! غم پشت سرت را نداشته باش. فرقی نمی‌کند کوه‌ها و سنگلاخ‌های افغانستان یا صحاری و بیابان‌های سوریه و چه بسا خیابان‌های لوکس نیویورک یا کوچه‌های غصبی فلسطین. هرجا چهل و ظالم و توحش به روی انسانیت موشک می‌اندازد و دشنه می‌کشد، من پشت سرت هستم.

قوماندان به آرزویش رسید و با موشک مستقیم

یازده سال، به درستی چقدر طول می‌کشد؟ در یازده سال چه کارهایی می‌شود کرد؟ کجاها می‌شود رفت؟ چطور می‌توان یازده سال را پر کرد؟ یازده سال در عمر متوسط هفتاد سال، چقدر دیده می‌شود؟ در یازده سال می‌شود دیپلم گرفت. می‌شود یک نوزاد را به کودکی رساند. می‌شود یک نهال را به میوه رساند و خیلی کارهای دیگر. یازده سال در عمر یک آدم چندان به حساب نمی‌آید. چشم بر هم بزنی، یازده سال تمام می‌شود. تمام تمام و جز خاطره‌هایی باقی نمی‌ماند، اما برای بعضی‌ها یازده سال یک عمر است، یک عمر که از هفتاد سال هم بیشتر و برتر است، مثل شب قدر که از هزار ماه برتر است.

بعضی‌ها با بودنشان، یازده سال را از هفتاد سال با ارزش‌تر می‌کنند. یک نفر را می‌شناسم که در یازده سال ازدواج کرد و از خدا سه فرزند گرفت و به جنگ رفت و شهید شد.

این یازده سال مثل یک نیم خط نورانی است در یک بُردار. در همه این نیم خط هم زندگی به معنای مرسومش پیش نرفته است. مرد زندگی بیشتر این عمر را نبوده است.

عمق زندگی یک انسان همیشه مهم‌تر بوده است از طول و عرضش. عمق زندگی مشخص می‌کند عرض زندگی چقدر باشد. بعضی هر قدر عمیق‌تر به زندگی نگاه می‌کنند، عرض آن را هم توسعه می‌دهند اما برای طول آن غمی ندارند. خاتون ما عرض زندگی‌اش به وسعت عمق زندگی مردش بود. مشهد یا هرات یا کابل یا دمشق برایش فرقی نداشت وقتی همت و جهاد مردش را می‌دید. نگاه عمیق قوماندان عرض زندگی را تا نیویورک هم توسعه می‌داد.

ام‌البنین حسینی وقتی در سال ۷۹ خورشیدی با علیرضا توسلی ازدواج کرد، دنبال همین عمق زندگی بود، مردی که کتاب بخواند، علم دین داشته باشد، برای وطنش کاری بکند، دغدغه جهان اسلام را داشته باشد و درگیر روزمره‌ها نشود.

